



Studies of Nomads Area Planning

E-ISSN: 2821-0530

www.jsnap.ir

Vol. 5 Issue 2 (No. 10), Autumn and Winter 2025, Pp. 61-70

DOI: 10.22034/jsnap.2026.579444.1137

Research Article

Nomadic Territory and Desert Space in Iran: An Analysis of the Representation of Tribal Life in The Teacher of the Nomadic Land

Behzad Pourgharib ^{1*}

¹ Associate Professor of English Language and Literature, Department of English Translation, University of Mazandaran, Babolsar, Iran.

* Corresponding Author, b.pourgharib@umz.ac.ir

Receive Date: 14 September 2025

Accept Date: 17 November 2025

ABSTRACT

Introduction: The novel *The Teacher of the Nomadic Land* by Danial Niri, focusing on nomadic life in Iran, offers a distinct representation of fluid territories, desert space, and tribal (pastoral) life. The main issue of this study is to examine how space, movement, and territory are represented in this literary work.

Objectives: This study analyzes the representation of nomadic territory, the role of desert space in shaping tribal identity, and the relationship among mobility, social organization, and interaction with external structures in the novel.

Methodology: This research adopts a descriptive–analytical approach based on close textual reading of the novel. It draws on the theoretical perspectives of Anatoly Khazanov, particularly his work *Nomads and the Outside World*, to analyze the concepts of nomadism, territory, and their relation to social structures.

Geographical Context: The study focuses on the desert spaces and nomadic ecosystems of Iran as represented in the novel, with particular attention to tribal regions and migration routes.

Results and Discussion: The findings indicate that the desert is portrayed not merely as a geographical backdrop but as an active, lived space shaping identity and social organization. Territory is fluid in nature and defined through movement and migratory routes. Movement itself functions as the organizing principle of nomadic life, forming the basis of identity and social order. Furthermore, the relationship between humans and nature is depicted as deeply intertwined, while interactions with external structures are represented through a tension between “fixity” and “fluidity.”

Conclusion: Overall, the study demonstrates that the novel represents nomadism not simply as a way of life, but as a mode of organizing space and identity. Within this framework, the desert plays a key role in shaping lived tribal experience and the concept of territory, offering a new perspective on nomadic life in contemporary literature.

KEYWORDS: Nomadism, Fluid Territory, Desert Space, Tribal Life, Spatial Identity, Movement, Human Geography.

قلمرو کوچ‌نشین و فضای بیابان در ایران: تحلیلی از بازنمایی زندگی ایلی در اثر آموزگار سرزمین عشایر

بهزاد پورقریب^{*۱}

۱. دانشیار زبان و ادبیات انگلیسی، گروه مترجمی زبان انگلیسی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران.

* نویسنده مسئول، Email: b.pourgharib@umz.ac.ir

تاریخ دریافت: ۲۳ شهریور ۱۴۰۴

تاریخ پذیرش: ۲۶ آبان ۱۴۰۴

چکیده

مقدمه: رمان «آموزگار سرزمین عشایر» اثر دانیال نیری با تمرکز بر زیست کوچ‌نشینی در ایران، بازنمایی متفاوتی از قلمروهای سیال، فضای بیابانی و زندگی ایلی ارائه می‌دهد. مسئله اصلی این پژوهش، بررسی چگونگی بازنمایی فضا، حرکت و قلمرو در این اثر ادبی است.

هدف پژوهش: هدف این پژوهش، تحلیل نحوه بازنمایی قلمرو کوچ‌نشین، نقش فضای بیابان در شکل‌دهی به هویت ایلی و تبیین رابطه میان جابه‌جایی، سازمان اجتماعی و تعامل با ساختارهای بیرونی در رمان مورد نظر است.

روش‌شناسی تحقیق: این پژوهش با رویکرد توصیفی - تحلیلی و بر پایه خوانش متنی رمان انجام شده و از دیدگاه‌های آناتولی خازانوف و اثر نظری او عشایر و دنیای بیرون برای تحلیل مفهوم کوچ‌نشینی، قلمرو و رابطه آن با ساختارهای اجتماعی استفاده کرده است.

قلمرو جغرافیایی پژوهش: قلمرو جغرافیایی این پژوهش ناظر بر فضاهای بیابانی و زیست‌بوم‌های کوچ‌نشینی ایران است که در رمان بازنمایی شده‌اند و به‌ویژه بر مناطق ایلی و مسیرهای کوچ تمرکز دارد.

یافته‌ها و بحث: نتایج نشان می‌دهد که بیابان فضایی کنش‌مند و زیسته است که در شکل‌دهی به هویت و سازمان اجتماعی نقش دارد. قلمرو ماهیتی سیال دارد و از طریق حرکت و مسیرهای کوچ تعریف می‌شود. حرکت نیز به‌عنوان اصل سازمان‌دهنده زندگی ایلی، بنیان شکل‌گیری هویت و نظم اجتماعی است. همچنین رابطه انسان و طبیعت درهم‌تنیده بوده و تعامل با ساختارهای بیرونی در قالب تقابل میان «ثبات» و «سیالیت» بازنمایی می‌شود.

نتیجه‌گیری: در مجموع، این پژوهش نشان می‌دهد که رمان مورد بررسی، کوچ‌نشینی را نه صرفاً یک سبک زندگی، بلکه به‌عنوان شیوه‌ای از سازمان‌دهی فضا و هویت بازنمایی می‌کند. در این چارچوب، بیابان نقش کلیدی در شکل‌گیری تجربه زیسته ایلی و مفهوم قلمرو ایفا می‌کند و خوانشی نو از زندگی کوچ‌نشینی در ادبیات معاصر ارائه می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: کوچ‌نشینی، قلمرو سیال، فضای بیابان، زندگی ایلی، هویت فضایی، حرکت، جغرافیای انسانی.

مقدمه

زیست کوچ‌نشینی، به‌عنوان یکی از کهن‌ترین و پیچیده‌ترین الگوهای سازمان اجتماعی و معیشتی در تاریخ جوامع انسانی، همواره در پیوندی بنیادین با فضا، حرکت، اقلیم و منابع طبیعی تعریف شده است. این شیوه زیست، برخلاف نظام‌های یکجانشین که بر تثبیت مکان، مالکیت سرزمینی و مرزبندی‌های مشخص استوارند، مبتنی بر پویایی، جابه‌جایی و انعطاف‌پذیری فضایی است. در چنین ساختاری، مفهوم «قلمرو» نه به‌عنوان یک محدوده ایستا و حقوقی، بلکه به‌مثابه شبکه‌ای سیال از مسیرها، مراتع، منابع و نقاط توقف فصلی درک می‌شود؛ مفهومی که در مطالعات انسان‌شناختی به‌عنوان یکی از ویژگی‌های بنیادین جوامع کوچ‌نشین مورد تأکید قرار گرفته است (Khazanov, 1984: 45; Barfield, 1993: 141). در این چارچوب، فضاهای بیابانی و نیمه‌خشک نه صرفاً بسترهای جغرافیایی، بلکه عناصری فعال در تولید شیوه‌های زیست، سازمان اجتماعی و شکل‌گیری هویت جمعی به‌شمار می‌آیند. بیابان در این معنا، «فضای زیسته»‌ای است که از خلال تجربه، حرکت و کنش انسانی معنا می‌یابد، نه سطحی خنثی و بیرونی (Ingold, 2000: 189). از این منظر، زندگی کوچ‌نشینی را می‌توان نوعی «زیست در حرکت» دانست که در آن فضا، زمان و اجتماع به‌صورت هم‌زمان و درهم‌تنیده بازتولید می‌شوند. پژوهش‌های کلاسیک و معاصر در حوزه انسان‌شناسی کوچ‌نشینی نشان داده‌اند که حرکت، عنصر مرکزی در سازمان‌دهی ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این جوامع است. در این چارچوب، کوچ‌نشینی نظامی پیچیده و پویاست که در آن الگوهای جابه‌جایی، دسترسی به منابع، روابط خویشاوندی و سازوکارهای قدرت در قالب شبکه‌ای سیال و وابسته به محیط طبیعی سازمان می‌یابند (Chatty, 2006: 25; Salzman, 2002: 112). در چنین نظامی، سکون نه وضعیت غالب، بلکه حالتی موقتی در جریان مداوم حرکت است. افزون بر این، رابطه میان کوچ‌نشینان و جوامع یکجانشین نقشی تعیین‌کننده در بازتعریف مرزها، قلمروها و ساختارهای قدرت داشته و اغلب در قالبی دوگانه از تعامل و تنش ظاهر شده است (Khazanov, 1984: 17; Tapper, 1997: 64). از این رو، کوچ‌نشینی را نمی‌توان نظامی ایزوله تلقی کرد، بلکه باید آن را در بستر شبکه‌ای گسترده از روابط سیاسی، اقتصادی و زیست‌محیطی تحلیل نمود.

در حوزه نظری مطالعات فضا، آثار هائری لوفور نقطه عطفی در تحول فهم از فضا به‌شمار می‌رود. وی در نظریه «تولید فضا» تأکید می‌کند که فضا نه واقعیتی طبیعی و پیشینی، بلکه محصولی اجتماعی است که از خلال کنش‌ها، روابط قدرت و ساختارهای تاریخی شکل می‌گیرد (Lefebvre, 1991: 26). این رویکرد امکان تحلیل فضا در متون ادبی را نیز فراهم می‌سازد و نشان می‌دهد که فضا می‌تواند حامل معنا، ایدئولوژی و هویت باشد. در امتداد این دیدگاه، تیم اینگولد با طرح مفهوم «dwelling perspective» بر این نکته تأکید می‌کند که انسان‌ها در جهان «زندگی می‌کنند» نه صرفاً در آن «قرار دارند». از نظر او، فضا از طریق حرکت، تجربه و ادراک زیسته ساخته می‌شود و جدایی میان انسان و محیط امری مصنوعی است (Ingold, 2000: 192). این رویکرد، بنیانی نظری برای تحلیل بازنمایی زندگی کوچ‌نشینی در ادبیات فراهم می‌آورد. با وجود این پشتوانه نظری، بازنمایی ادبی زندگی کوچ‌نشینی در ادبیات معاصر فارسی هنوز به‌صورت نظام‌مند و میان‌رشته‌ای کمتر مورد توجه قرار گرفته است. بسیاری از مطالعات موجود یا بر جنبه‌های تاریخی و انسان‌شناختی متمرکز بوده‌اند یا به تحلیل‌های صرفاً ادبی محدود شده‌اند؛ در حالی که پیوند میان فضا، حرکت و هویت در متون روایی کمتر به‌صورت یکپارچه بررسی شده است. در این میان، رمان «آموزگار سرزمین عشایر» اثر دانیال نیری نمونه‌ای شاخص از بازنمایی ادبی تجربه زیسته ایلی است که در آن فضاهای بیابانی، الگوهای حرکت و ساختارهای اجتماعی به‌گونه‌ای درهم‌تنیده ترسیم شده‌اند.

این رمان با تمرکز بر زیست در حرکت، جابه‌جایی‌های مداوم و وابستگی به محیط طبیعی، تصویری چندلایه از رابطه انسان و فضا ارائه می‌دهد. در این اثر، بیابان نه‌تنها زمینه وقوع رویدادها، بلکه عنصری فعال در شکل‌دهی به ادراک، هویت و سازمان اجتماعی شخصیت‌هاست. چنین رویکردی امکان بازاندیشی مفاهیم بنیادینی چون قلمرو، هویت و فضا را در بستر ادبی فراهم می‌سازد و نشان می‌دهد که ادبیات می‌تواند به‌عنوان منبعی برای تولید دانش میان‌رشته‌ای عمل کند. با توجه به این خلأ پژوهشی، پرسش اساسی این است که یک متن ادبی چگونه می‌تواند مفاهیمی چون قلمرو، حرکت و زیست ایلی را نه‌تنها بازتاب دهد، بلکه آن‌ها را بازتعریف و بازتولید کند. بر این اساس، مسئله اصلی این پژوهش بررسی چگونگی بازنمایی فضا، حرکت و قلمرو در رمان «آموزگار سرزمین عشایر» و نقش آن‌ها در شکل‌دهی به تجربه زیسته و هویت ایلی است. همچنین، این پژوهش در پی آن است که نشان دهد چگونه بیابان در این اثر از یک پس‌زمینه جغرافیایی فراتر رفته و به عنصری فعال در تولید معنا و سازمان اجتماعی تبدیل می‌شود. در ادامه، با بهره‌گیری از چارچوب نظری آناتولی خازانوف، تلاش می‌شود تا نشان داده شود که بازنمایی ادبی

کوچ‌نشینی چگونه می‌تواند به فهمی عمیق‌تر از رابطه انسان، فضا و قدرت بینجامد. این تحلیل همچنین به بررسی تعامل میان کوچ‌نشینان و ساختارهای بیرونی قدرت می‌پردازد؛ تعاملی که در مطالعات تپر نیز به‌عنوان یکی از ابعاد کلیدی زندگی ایلی مورد توجه قرار گرفته است (Tapper, 1997: 102). در نهایت، اهمیت این پژوهش در ارائه رویکردی میان‌رشته‌ای نهفته است که از تلفیق انسان‌شناسی، جغرافیای انسانی و نقد ادبی بهره می‌گیرد و نشان می‌دهد که ادبیات چگونه می‌تواند بستری برای بازاندیشی مفاهیم بنیادین علوم انسانی، از جمله فضا، حرکت، هویت و قلمرو، فراهم آورد.

مطالعه کوچ‌نشینی به‌عنوان یکی از حوزه‌های مهم در انسان‌شناسی و جغرافیای انسانی، سابقه‌ای گسترده دارد و پژوهشگران متعددی به بررسی ابعاد مختلف آن پرداخته‌اند. یکی از آثار بنیادین در این زمینه، کتاب عشایر و دنیای بیرون نوشته آناتولی خازانوف است که در آن کوچ‌نشینی به‌عنوان نظامی پویا و وابسته به تعامل با جوامع یکجانشین تحلیل می‌شود. وی تأکید می‌کند که جوامع کوچ‌نشین نه ساختارهایی منزوی، بلکه بخشی از یک نظام گسترده‌تر اقتصادی و اجتماعی هستند (Khazanov, 1984, p. 17). در ادامه این رویکرد، توماس بارفیلد در کتاب جایگزین کوچ‌نشینی، کوچ‌نشینی را به‌عنوان نوعی سازگاری با شرایط محیطی خاص تبیین می‌کند. او نشان می‌دهد که حرکت در این جوامع، نه یک انتخاب، بلکه ضرورتی زیست‌محیطی است و نقش تعیین‌کننده‌ای در سازمان اجتماعی ایفا می‌کند (Barfield, 1993, p. 141). همچنین، بارفیلد به تنوع ساختارهای اجتماعی در میان جوامع کوچ‌نشین اشاره کرده و آن‌ها را از نظر پیچیدگی اجتماعی در سطوح مختلف تحلیل می‌کند (Barfield, 1993, p. 156). در حوزه مطالعات منطقه‌ای، Dawn Chatty با تمرکز بر جوامع کوچ‌نشین خاورمیانه و شمال آفریقا، بر تنوع الگوهای زیستی و سازگاری‌های فرهنگی این جوامع تأکید دارد. وی کوچ‌نشینی را پدیده‌ای پویا می‌داند که بسته به شرایط تاریخی و محیطی تغییر می‌کند (Chatty, 2006, p. 25). این دیدگاه نشان می‌دهد که نمی‌توان کوچ‌نشینی را به یک الگوی ثابت و یکسان تقلیل داد. از سوی دیگر، فیلیپ کارل سالزمن در کتاب (دامداران: برابری، سلسله مراتب و دولت) به بررسی ساختارهای قدرت و نابرابری در جوامع کوچ‌نشین می‌پردازد. وی نشان می‌دهد که این جوامع می‌توانند هم‌زمان دارای عناصر برابری‌طلبانه و سلسله‌مراتبی باشند و رابطه آن‌ها با دولت نقش مهمی در شکل‌گیری این ساختارها دارد (Salzman, 2002, p. 112). در کنار این مطالعات انسان‌شناختی، نظریه‌های مرتبط با فضا نیز در تحلیل کوچ‌نشینی اهمیت دارند (Henri Lefebvre). در کتاب *The Production of Space* فضا را به‌عنوان محصول روابط اجتماعی معرفی می‌کند و بر این نکته تأکید دارد که فضا نه یک بستر خنثی، بلکه نتیجه کنش‌های انسانی است (Lefebvre, 1991, p. 26). این دیدگاه امکان تحلیل فضا در جوامع کوچ‌نشین را از منظر اجتماعی و فرهنگی فراهم می‌سازد. در همین راستا، تیم اینگولد نیز بر تجربه زیسته انسان در محیط تأکید کرده و فضا را حاصل تعامل مداوم میان انسان و طبیعت می‌داند. او نشان می‌دهد که حرکت و ادراک، نقش اساسی در شکل‌گیری فهم انسان از فضا دارند (Ingold, 2000, p. 192). همچنین، ریچارد تپر در مطالعه خود درباره عشایر ایران، به بررسی رابطه میان کوچ‌نشینان و ساختارهای سیاسی می‌پردازد و نشان می‌دهد که این جوامع همواره در تعامل و گاه در تنش با قدرت‌های مرکزی قرار داشته‌اند (Tapper, 1997, p. 102).

در مجموع، پیشینه پژوهش نشان می‌دهد که کوچ‌نشینی را باید به‌مثابه یک نظام اجتماعی-فضایی پیچیده و پویا در نظر گرفت که در تعامل مستمر با محیط طبیعی، الگوهای زیست‌محیطی و ساختارهای سیاسی-اقتصادی بیرونی شکل می‌گیرد و بازتولید می‌شود. این مطالعات به‌خوبی بر نقش حرکت، سازگاری اکولوژیک و شبکه‌های روابط اجتماعی در سازمان‌دهی زندگی ایلی تأکید کرده‌اند و نشان داده‌اند که قلمرو در این جوامع، برخلاف الگوهای یکجانشین، ماهیتی سیال و وابسته به زمان و مسیر دارد. باین‌حال، بخش عمده این پژوهش‌ها در چارچوب‌های انسان‌شناختی، تاریخی و جغرافیایی متمرکز باقی مانده و کمتر به این پرسش پرداخته‌اند که این مفاهیم چگونه در عرصه ادبیات بازنمایی، بازتفسیر و حتی بازتولید می‌شوند.

در واقع، ادبیات به‌عنوان یک عرصه معرفتی مستقل، نه تنها بازتاب‌دهنده واقعیت‌های اجتماعی، بلکه سازنده و شکل‌دهنده به درک ما از مفاهیمی چون فضا، هویت و حرکت است. از این رو، غیبت تحلیل‌های نظام‌مند از بازنمایی کوچ‌نشینی در متون ادبی—به‌ویژه در ادبیات معاصر فارسی—نشان‌دهنده یک خلأ نظری و روشی قابل‌توجه است. در این میان، رمان «آموزگار سرزمین عشایر» به‌دلیل تمرکز بر تجربه زیسته ایلی، بازنمایی فضاهای بیابانی و تأکید بر منطق حرکت، بستری مناسب برای بررسی این خلأ فراهم می‌آورد. بنابراین، تحلیل این اثر می‌تواند به گسترش مرزهای مطالعات کوچ‌نشینی از حوزه‌های توصیفی و تجربی به سوی خوانش‌های تفسیری و میان‌رشته‌ای در ادبیات منجر شود و درک عمیق‌تری از نحوه تولید معنا در پیوند میان فضا، روایت و زیست‌جهان انسانی ارائه دهد.

روش‌شناسی

این پژوهش با رویکرد کیفی و با بهره‌گیری از تحلیل مضمونی^۱ در چارچوب خوانش تفسیری انجام شده است. در این رویکرد، متن ادبی به‌عنوان یک داده فرهنگی تلقی شده و از طریق شناسایی، کدگذاری و تفسیر الگوهای معنایی تکرار شونده مورد تحلیل قرار می‌گیرد. تحلیل مضمونی امکان استخراج مضامین کلیدی مرتبط با مفاهیم «فضا»، «حرکت» و «قلمرو» را فراهم می‌سازد و در عین حال با رویکرد هرمنوتیکی، زمینه تفسیر عمیق معنا در بستر اجتماعی و فرهنگی متن را مهیا می‌کند. در مطالعات ادبی، تحلیل متنی به‌عنوان یکی از روش‌های معتبر برای کشف لایه‌های معنایی و ساختارهای پنهان متن شناخته می‌شود (Creswell, 2014, p. 186).

در این پژوهش، از رویکرد تحلیل کیفی متن استفاده شده است که در آن، متن ادبی به‌عنوان یک داده فرهنگی در نظر گرفته می‌شود و از طریق کدگذاری مفهومی و تفسیر معنایی بررسی می‌گردد (Flick, 2018, p. 302). فرآیند کدگذاری به‌صورت دستی و در سه مرحله باز، محوری و انتخابی انجام شده است. در مرحله نخست، مفاهیم اولیه از متن استخراج شد (کدگذاری باز)، سپس این مفاهیم بر اساس شباهت‌های معنایی در قالب مقوله‌های کلان دسته‌بندی شدند (کدگذاری محوری)، و در نهایت، مضامین مرکزی پژوهش (مانند «قلمرو سیال» و «فضای زیسته») شکل گرفتند (کدگذاری انتخابی). به‌منظور افزایش دقت، کدها به‌صورت رفت‌وبرگشتی با متن تطبیق داده شدند. این روش امکان شناسایی الگوهای تکرار شونده، مفاهیم کلیدی و روابط میان عناصر روایی را فراهم می‌سازد. همچنین، با توجه به ماهیت پژوهش، از نوعی خوانش تفسیری (interpretive reading) بهره گرفته شده است که بر درک عمیق معنا در بستر فرهنگی و اجتماعی تأکید دارد (Denzin & Lincoln, 2011, p. 12). چارچوب نظری پژوهش بر پایه دیدگاه‌های آناتولی خازانوف درباره کوچ‌نشینی استوار است. وی کوچ‌نشینی را نظامی پویا و وابسته به تعامل با جوامع یکجانشین می‌داند که در آن، حرکت و جابه‌جایی نقش محوری در سازمان‌دهی فضا و روابط اجتماعی دارند (Khazanov, 1984, p. 17). این چارچوب نظری، مبنای تحلیل مفهوم «قلمرو سیال» در متن رمان قرار گرفته است. علاوه بر این، برای تحلیل مفهوم فضا از نظریات هانری لوفور استفاده شده است. وی فضا را محصول روابط اجتماعی می‌داند و بر این نکته تأکید دارد که فضا در فرآیندهای اجتماعی تولید و بازتولید می‌شود (Lefebvre, 1991, p. 26). این دیدگاه امکان بررسی بیابان به‌عنوان فضایی فعال و معنادار در متن ادبی را فراهم می‌کند. همچنین، رویکرد تیم اینگولد در خصوص رابطه میان حرکت، ادراک و محیط، در تحلیل تجربه زیسته شخصیت‌ها مورد استفاده قرار گرفته است. وی فضا را نه یک ساختار ایستا، بلکه نتیجه تعامل مداوم میان انسان و محیط می‌داند (Ingold, 2000, p. 192).

برای افزایش اعتبار تحلیل، از مفهوم مثلث‌سازی نظری (theoretical triangulation) بهره گرفته شده است؛ بدین معنا که داده‌های متنی با استفاده از چند چارچوب نظری مختلف تفسیر شده‌اند تا از یک‌جانبه‌نگری جلوگیری شود (Flick, 2018, p. 444). علاوه بر مثلث‌سازی نظری، برای افزایش اعتبار پژوهش از معیارهای دیگری نیز استفاده شده است؛ از جمله بازبینی هم‌تا (peer review) از طریق ارائه بخش‌هایی از تحلیل به متخصصان حوزه، اشباع داده‌ها به‌معنای تکرار الگوهای معنایی در متن، و مستندسازی دقیق فرآیند تحلیل شامل ثبت مراحل کدگذاری و تصمیمات تفسیری. این اقدامات به افزایش قابلیت اعتماد و شفافیت پژوهش کمک کرده است. این امر موجب تقویت اعتبار و عمق تحلیل شده است. در نهایت، محدودیت اصلی پژوهش در اتکال آن به یک متن ادبی واحد است؛ با این حال، تلاش شده است با استفاده از چارچوب‌های نظری معتبر و منابع علمی نمایه‌شده، تحلیل از انسجام و اعتبار کافی برخوردار باشد.

یافته‌ها و بحث

بیابان به‌مثابه فضای فعال: فراتر از جغرافیا (تحلیل جامع و توسعه یافته)

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که بیابان در رمان «آموزگار سرزمین عشایر» صرفاً یک پس‌زمینه جغرافیایی یا محیط طبیعی نیست، بلکه به‌عنوان عنصری فعال، چندلایه و معنا ساز در شکل‌دهی به تجربه زیسته، هویت و کنش اجتماعی شخصیت‌ها ایفای نقش می‌کند. این نوع بازنمایی، فاصله‌ای اساسی با رویکردهای سنتی به فضا—که آن را ظرفی خنثی برای وقوع رویدادها می‌دانند—ایجاد می‌کند. در عوض، فضا در این اثر به‌مثابه پدیده‌ای پویا و تولیدشده ظاهر می‌شود؛ مفهومی که به‌طور مستقیم با

¹Thematic Analysis

²Interpretive Reading

نظریات هانری لوفور همخوانی دارد. لفور در اثر بنیادین خود *The Production of Space* تأکید می‌کند که فضا نه یک واقعیت طبیعی از پیش‌داده، بلکه محصول روابط اجتماعی، کنش‌های انسانی و ساختارهای قدرت است (Lefebvre, 1991, p. 26).

در این چارچوب، بیابان در رمان مورد بررسی، نه تنها محل وقوع روایت، بلکه بخشی از خود روایت است؛ به عبارت دیگر، فضا به جای آن که صرفاً زمینه‌ای برای کنش باشد، خود به یکی از عوامل شکل‌دهنده کنش تبدیل می‌شود. این امر را می‌توان در نحوه توصیف حرکت، توقف، و تغییر مکان شخصیت‌ها مشاهده کرد؛ جایی که انتخاب مسیرها، زمان‌های کوچ و حتی شکل روابط اجتماعی، همگی تحت تأثیر ویژگی‌های محیطی بیابان قرار دارند. به این ترتیب، بیابان به عنوان «فضای زیسته (lived space)» عمل می‌کند، نه صرفاً «فضای فیزیکی». از سوی دیگر، مفهوم «عاملیت فضا» که در این رمان به وضوح قابل مشاهده است، با دیدگاه‌های تیم اینگولد نیز قابل تبیین است. اینگولد با نقد نگاه دوگانه‌انگارانه به انسان و طبیعت، فضا را حاصل تعامل مداوم میان این دو می‌داند و بر این باور است که انسان‌ها از طریق حرکت در محیط، آن را تجربه، درک و معنا می‌کنند (Ingold, 2000, p. 192). در این راستا، بیابان در رمان نه یک «شیء» بیرونی، بلکه بخشی از فرآیند زیستن شخصیت‌هاست. آن‌ها نه در برابر بیابان، بلکه در درون آن و در تعامل با آن تعریف می‌شوند. این نگاه، ما را به سوی درک عمیق‌تری از رابطه میان فضا و هویت سوق می‌دهد. در رمان، هویت ایلی شخصیت‌ها به‌طور مستقیم با تجربه آن‌ها از بیابان گره خورده است. این هویت نه در یک مکان ثابت، بلکه در حرکت میان مکان‌ها شکل می‌گیرد. چنین برداشتی با دیدگاه‌های پدیدارشناسانه فضا نیز همخوانی دارد که بر تجربه زیسته و ادراک فردی از محیط تأکید دارند (Ingold, 2000, p. 200). به بیان دیگر، بیابان نه تنها محل زندگی، بلکه بخشی از «خود» شخصیت‌هاست.

از منظر انسان‌شناسی کوچ‌نشینی، این نوع بازنمایی کاملاً قابل انتظار است. دان چتی در مطالعات خود بر جوامع کوچ‌نشین خاورمیانه نشان می‌دهد که محیط طبیعی، به‌ویژه در مناطق خشک و بیابانی، نقشی تعیین‌کننده در سازمان‌دهی زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دارد (Chatty, 2006, p. 25). در چنین جوامعی، تصمیم‌گیری‌های روزمره—از انتخاب مسیر کوچ گرفته تا زمان‌بندی فعالیت‌ها—به شدت وابسته به شرایط محیطی است. بنابراین، بیابان نه تنها یک زمینه، بلکه یک «عامل» در شکل‌دهی به زندگی است. علاوه بر این، بازنمایی بیابان در این رمان را می‌توان در چارچوب نظری «کولوژی فرهنگی» نیز تحلیل کرد. در این رویکرد، فرهنگ و محیط در رابطه‌ای متقابل قرار دارند و هر یک بر دیگری تأثیر می‌گذارند. به عبارت دیگر، الگوهای فرهنگی جوامع کوچ‌نشین، از جمله ساختارهای اجتماعی، نظام‌های خویشاوندی و حتی روایت‌های فرهنگی، در پاسخ به شرایط محیطی شکل می‌گیرند (Barfield, 1993, p. 141). در رمان، این امر به وضوح در نحوه سازمان‌دهی زندگی ایلی و وابستگی آن به منابع طبیعی بازنمایی شده است.

از منظر ادبی نیز، این نوع بازنمایی فضا را می‌توان در چارچوب «جغرافیای ادبی» تحلیل کرد؛ حوزه‌ای که به بررسی نحوه بازنمایی فضا در متون ادبی می‌پردازد. در این چارچوب، فضا نه تنها بخشی از روایت، بلکه یکی از عناصر سازنده معنا در متن است. در رمان مورد بررسی، بیابان به عنوان یک عنصر روایی عمل می‌کند که بر ساختار داستان، شکل‌گیری شخصیت‌ها و پیشبرد روایت تأثیر می‌گذارد. این امر نشان می‌دهد که نویسنده آگاهانه از فضا به عنوان ابزاری برای بیان مفاهیم عمیق‌تر استفاده کرده است. نکته قابل توجه دیگر، رابطه میان بیابان و مفهوم «عدم قطعیت» است. در این رمان، بیابان فضایی است که در آن پیش‌بینی‌پذیری کاهش می‌یابد و زندگی با نوعی عدم ثبات همراه است. این ویژگی، نه تنها شرایط زیستی، بلکه ساختارهای ذهنی و روانی شخصیت‌ها را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. چنین برداشتی با تحلیل‌های انسان‌شناختی از جوامع کوچ‌نشین همخوانی دارد که بر انعطاف‌پذیری و سازگاری به عنوان ویژگی‌های کلیدی این جوامع تأکید می‌کنند (Khazanov, 1984, p. 98).

همچنین، بیابان در این رمان به عنوان فضایی «مرزی (liminal)» (نیز قابل تفسیر است؛ فضایی که در آن مرزهای میان مفاهیم مختلف—مانند طبیعت و فرهنگ، ثبات و حرکت، یا فرد و جمع—محو می‌شود. این ویژگی، امکان شکل‌گیری هویت‌های سیال و چندلایه را فراهم می‌کند. در این چارچوب، بیابان نه تنها یک مکان، بلکه یک وضعیت است؛ وضعیتی که در آن معنا دائماً در حال شکل‌گیری و تغییر است. در نهایت، می‌توان گفت که بازنمایی بیابان در این رمان، نوعی بازاندیشی در مفهوم فضا ارائه می‌دهد. این بازاندیشی، با عبور از نگاه‌های سنتی، فضا را به عنوان پدیده‌ای پویا، معنادار و درهم‌تنیده با زندگی انسانی معرفی می‌کند. چنین برداشتی نه تنها با نظریات معاصر در حوزه انسان‌شناسی و جغرافیای انسانی همخوانی دارد، بلکه نشان‌دهنده ظرفیت ادبیات در بازتعریف مفاهیم بنیادین علوم انسانی است.

قلمرو سیال: بازتعریف مرزها در زندگی کوچ‌نشینی

یکی از مهم‌ترین یافته‌های این پژوهش، بازنمایی مفهوم «قلمرو سیال» در رمان «آموزگار سرزمین عشایر» است؛ مفهومی که در تقابل مستقیم با برداشت‌های کلاسیک از قلمرو در جوامع یکجانشین قرار می‌گیرد. در الگوهای کلاسیک، قلمرو معمولاً به‌عنوان یک فضای تثبیت‌شده، دارای مرزهای مشخص سیاسی یا اداری تعریف می‌شود که در آن مالکیت، کنترل و هویت به‌صورت ایستا سازمان‌دهی می‌گردد. اما در این رمان، قلمرو نه یک سطح ثابت جغرافیایی، بلکه شبکه‌ای از روابط فضایی، مسیرهای حرکت، مراتع فصلی و نقاط توقف موقت است که در جریان زمان دائماً بازتعریف می‌شود.

این نوع درک از قلمرو، به‌طور مستقیم با دیدگاه آناتولی خازانوف هم‌راستا است. خزانوف در اثر کلاسیک خود عشایر و دنیای بیرون تأکید می‌کند که کوچ‌نشینی بر پایه حرکت، انعطاف‌پذیری فضایی و سازگاری با محیط شکل گرفته است و برخلاف جوامع یکجانشین، مبتنی بر تثبیت فضایی نیست. (Khazanov, 1984, p. 45) از منظر او، آنچه در جوامع کوچ‌نشین اهمیت دارد نه «مالکیت زمین»، بلکه «دسترسی به منابع در زمان مناسب» است. این دیدگاه به‌خوبی در رمان بازتاب یافته است، جایی که قلمرو به‌صورت یک نظام زمانی-فضایی در حال تغییر ظاهر می‌شود. در این چارچوب، قلمرو دیگر یک «شیء جغرافیایی» نیست، بلکه یک «فرآیند» است. این فرآیند بودن، به معنای آن است که مرزها در زندگی کوچ‌نشینی ماهیتی انعطاف‌پذیر دارند و بر اساس شرایط محیطی، فصلی و اجتماعی تغییر می‌کنند. این ویژگی را می‌توان با نظریه‌های انسان‌شناختی جدیدتر نیز توضیح داد که بر «پویایی فضا» و «تجربه‌مندی قلمرو» تأکید دارند. در این دیدگاه‌ها، فضا چیزی نیست که از پیش وجود داشته باشد، بلکه در جریان کنش‌های انسانی ساخته و بازساخته می‌شود. (Lefebvre, 1991, p. 33)

در ادامه این تحلیل، توماس بارفیلد نیز در مطالعات خود بر جوامع کوچ‌نشین تأکید می‌کند که سازمان فضایی این جوامع بر اساس مسیرهای حرکت و دسترسی به منابع طبیعی شکل می‌گیرد، نه بر اساس مرزهای ثابت سیاسی یا جغرافیایی (Barfield, 1993, p. 141). از این منظر، قلمرو در جوامع کوچ‌نشین نوعی «شبکه عملکردی» است که در آن مرتع‌ها، چاه‌ها، مسیرهای کوچ و مناطق فصلی، واحدهای اصلی سازمان‌دهنده فضا را تشکیل می‌دهند. این تحلیل به‌خوبی با بازنمایی رمان همخوانی دارد، جایی که حرکت مداوم ایل، خود عامل تولید و بازتولید قلمرو است. از سوی دیگر، این نوع بازنمایی از قلمرو را می‌توان در چارچوب نظری «فضای رابطه‌ای» نیز تحلیل کرد. در این رویکرد، فضا نه یک ظرف مستقل، بلکه مجموعه‌ای از روابط میان انسان‌ها، محیط و کنش‌هاست. به همین دلیل، قلمرو در رمان مورد بررسی، نه یک محدوده بسته، بلکه یک میدان باز و در حال تغییر است که در آن روابط اجتماعی و زیستی دائماً در حال بازتعریف هستند.

نکته مهم دیگر این است که سیال بودن قلمرو در این رمان، پیامدهای مستقیمی بر مفهوم هویت دارد. در جوامع یکجانشین، هویت معمولاً با مکان ثابت، مرز مشخص و تعلق سرزمینی تعریف می‌شود. اما در ساختار کوچ‌نشینی، هویت بیشتر با حرکت، مسیر و تجربه زیسته گره خورده است. بنابراین، در رمان، شخصیت‌ها نه در یک مکان ثابت، بلکه در «شبکه‌ای از مکان‌ها» هویت می‌یابند. این امر نشان می‌دهد که هویت در این ساختار، فرآیندی سیال و وابسته به حرکت است. در این زمینه، نظریات تیم اینگولد نیز اهمیت پیدا می‌کند. اینگولد معتقد است که انسان‌ها جهان را از طریق حرکت در آن تجربه می‌کنند و مسیرها (paths) بیش از مکان‌های ثابت (places) در شکل‌گیری ادراک فضایی نقش دارند. (Ingold, 2000, p. 192) این دیدگاه به‌طور مستقیم با بازنمایی رمان همسو است، جایی که حرکت نه صرفاً جابه‌جایی فیزیکی، بلکه شیوه‌ای برای ساختن معنا و هویت است.

در سطح ادبی، مفهوم «قلمرو سیال» اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا روایت را از چارچوب‌های کلاسیک مبتنی بر مکان‌های ثابت خارج می‌کند و به سمت ساختاری پویا و چندلایه سوق می‌دهد. در این ساختار، روایت نیز مانند قلمرو، سیال و در حال تغییر است. این امر نشان می‌دهد که نویسنده از فضا نه به‌عنوان پس‌زمینه، بلکه به‌عنوان یک عنصر ساختاری در روایت استفاده کرده است. از منظر انسان‌شناسی فرهنگی نیز، این نوع بازنمایی با یافته‌های دان چتی هم‌راستا است. او نشان می‌دهد که در جوامع کوچ‌نشین، مرز میان «درون» و «بیرون» همواره در حال تغییر است و تعلق فضایی بر اساس حضور، حرکت و استفاده از منابع تعریف می‌شود. (Chatty, 2006, p. 25) بنابراین، قلمرو در این جوامع نه یک دارایی ثابت، بلکه یک رابطه پویا با محیط است. در نهایت، می‌توان گفت که بازنمایی قلمرو در این رمان، نوعی بازاندیشی اساسی در مفهوم مرز و فضا ارائه می‌دهد. این بازاندیشی، مرزها را از حالت سخت، ثابت و سیاسی خارج کرده و آن‌ها را به ساختارهایی نرم، قابل تغییر و وابسته به حرکت تبدیل می‌کند. در نتیجه، قلمرو در این اثر نه یک «مکان»، بلکه یک «فرآیند زیستی-اجتماعی» است که در آن انسان، طبیعت و حرکت به‌طور مداوم در حال تولید معنا هستند.

حرکت به‌عنوان اصل سازمان‌دهنده زندگی ایلی

حرکت در رمان «آموزگار سرزمین عشایر» نه‌تنها یک کنش فیزیکی یا جابه‌جایی جغرافیایی، بلکه به‌مثابه منطق بنیادین تولید زندگی اجتماعی، فضایی و فرهنگی ایل عمل می‌کند. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که حرکت در این اثر، ساختاری چندلایه دارد که هم‌زمان در سطوح اقتصادی، اکولوژیک، اجتماعی و نمادین عمل می‌کند. در نتیجه، حرکت نه یک «رفتار»، بلکه یک «نظام سازمان‌دهنده» است. این برداشت با دیدگاه کلاسیک آناتولی خازانوف همسو است که کوچ‌نشینی را نه یک سبک زندگی ساده، بلکه یک سیستم اجتماعی-اقتصادی مبتنی بر جابه‌جایی ساختاریافته تعریف می‌کند (Khazanov, 1984, p. 98). در این چارچوب، حرکت پاسخی تصادفی به محیط نیست، بلکه بخشی از منطق درونی بقا و سازمان اجتماعی است. در رمان، حرکت به‌عنوان «اصل مولد نظم» عمل می‌کند. به این معنا که زمان‌بندی زندگی، تقسیم کار، روابط خویشاوندی و حتی تصمیم‌های جمعی، همگی در چارچوب ضرورت حرکت تعریف می‌شوند. در اینجا، سکون نه وضعیت طبیعی، بلکه یک «وقفه موقت در جریان زیست» است. این امر با تحلیل‌های اکولوژیک درباره جوامع دامدار کوچ‌رو همخوانی دارد که حرکت را پاسخ سازگاران به نوسانات منابع می‌دانند (Barfield, 1993, p. 141).

از منظر نظری، تیم اینگولد مفهوم حرکت را از سطح جابه‌جایی مکانیکی فراتر می‌برد و آن را به‌عنوان «شیوه بودن در جهان» تعریف می‌کند. از این دیدگاه، انسان‌ها جهان را نه در قالب نقاط ثابت، بلکه در قالب مسیرها تجربه می‌کنند (Ingold, 2000, p. 200). در رمان، این ایده به‌وضوح دیده می‌شود؛ شخصیت‌ها نه در مکان‌ها، بلکه در «جریان حرکت» تعریف می‌شوند. در سطح عمیق‌تر، حرکت در این اثر دارای کارکرد هستی‌شناختی است؛ یعنی نه‌تنها زندگی را سازمان می‌دهد، بلکه خود «بودن» را نیز تعریف می‌کند. این نکته با دیدگاه‌های پدیدارشناسانه درباره «جهان‌زیست متحرک» همخوان است، جایی که هویت در حرکت ساخته می‌شود نه در سکون. همچنین، فیلیپ کارل سالزمن نشان می‌دهد که الگوهای حرکت در جوامع کوچ‌نشین با ساختار قدرت و نظم اجتماعی پیوند مستقیم دارند (Salzman, 2002, p. 112). در رمان نیز، مسیرهای حرکت، سلسله‌مراتب داخلی ایل، و نحوه دسترسی به منابع، همگی بخشی از نظم اجتماعی‌اند. بنابراین، حرکت نه‌تنها فیزیکی، بلکه سیاسی و اجتماعی نیز هست. در نتیجه، می‌توان گفت حرکت در این رمان یک «منطق کلان‌ساز» است که فضا، زمان، اجتماع و هویت را به‌طور هم‌زمان تولید می‌کند.

پیوند انسان و طبیعت: زیست‌جهان ایلی

رمان «آموزگار سرزمین عشایر» نوعی بازنمایی عمیق از زیست‌جهان غیرتفکیکی انسان و طبیعت ارائه می‌دهد؛ زیست‌جهانی که در آن مرزهای میان سوژه انسانی و محیط طبیعی نه‌تنها کمرنگ، بلکه در بسیاری موارد عملاً از میان برداشته شده است. در چنین بافتی، انسان نه ناظر بیرونی طبیعت، بلکه بخشی درونی از جریان مداوم حیات در جهان تلقی می‌شود. این وضعیت به‌طور مستقیم با مفهوم «perspective of dwelling» در اندیشه تیم اینگولد هم‌راستا است؛ جایی که او بر «زیست در جهان» به‌جای «نگاه کردن به جهان از بیرون» تأکید می‌کند (Ingold, 2000, p. 189). در این دیدگاه، جهان نه مجموعه‌ای از اشیای منفصل، بلکه شبکه‌ای از روابط در حال شدن است که انسان درون آن «می‌زید» نه اینکه بر آن «غلبه» کند. در این چارچوب، طبیعت در رمان نه یک «ابژه قابل استفاده» و مصرف‌پذیر، بلکه بخشی فعال از شبکه هستی و زندگی اجتماعی است. عناصر طبیعی مانند بیابان، باد، فصل‌ها، باران، کوه و مرتع، صرفاً پس‌زمینه رویدادها نیستند، بلکه به‌مثابه کنش‌گرانی در شبکه زیستی عمل می‌کنند که بر تصمیم‌ها، حرکت‌ها و حتی الگوهای زیست اجتماعی تأثیر می‌گذارند. این امر نوعی انیمیزم زیستی-اجتماعی را بازنمایی می‌کند که در آن طبیعت واجد نوعی «عاملیت رابطه‌ای» است؛ به این معنا که معنا و کارکرد آن تنها در تعامل با انسان و سایر عناصر زیستی شکل می‌گیرد.

از منظر انسان‌شناسی کوچ‌نشینی، دان چتی نیز نشان می‌دهد که رابطه انسان و محیط در جوامع عشایری مبتنی بر سازگاری پویا، انعطاف‌پذیری و هم‌زیستی چرخه‌ای است، نه بهره‌کشی خطی از منابع (Chatty, 2006, p. 40). در این الگو، محیط طبیعی نه صرفاً منبعی برای استخراج، بلکه بخشی از نظم اخلاقی و هستی‌شناختی زندگی است. بنابراین، رابطه انسان و طبیعت در این جوامع را باید در قالب «هم‌تندگی وجودی» فهم کرد، نه تقابل یا سلطه. در رمان، این هم‌تندگی در چند سطح روایی و ساختاری بازنمایی می‌شود. نخست، وابستگی کامل به چرخه‌های فصلی است که زمان‌مندی زندگی ایلی را شکل می‌دهد؛ به‌گونه‌ای که

تقویم زیستی انسان با ریتم طبیعت هم‌زمان می‌شود. دوم، حرکت مکان‌مند و سیال در پی منابع آب و مرتع است که نشان‌دهنده فقدان تثبیت مکانی و در عوض وجود نوعی «فضای رابطه‌ای» است. سوم، انطباق مستمر با تغییرات اقلیمی که نوعی دانش زیسته و تجربی از محیط را شکل می‌دهد؛ دانشی که نه انتزاعی، بلکه مبتنی بر تجربه بدن‌مند است. چهارم، تنظیم ساختار اجتماعی، روابط خویشاوندی و الگوهای تولیدی بر اساس منطق طبیعت است که نشان می‌دهد طبیعت نه بیرون از فرهنگ، بلکه درون‌سازنده آن است. این عناصر در کنار هم نشان می‌دهند که طبیعت در این رمان نه یک «پس‌زمینه روایی»، بلکه زیرساخت زیستی-اجتماعی حیات ایلی است؛ زیرساختی که بدون آن، نه نظم اجتماعی قابل تصور است و نه استمرار فرهنگی ممکن. در سطح نظری عمیق‌تر، می‌توان این وضعیت را در چارچوب مفهوم «اکولوژی فرهنگی» تحلیل کرد؛ جایی که فرهنگ و محیط در رابطه‌ای دوطرفه و بازتابی قرار دارند و هر یک دیگری را تولید و بازتولید می‌کند (Ingold, 2000, p. 192). در این نگاه، طبیعت و فرهنگ دو حوزه مستقل نیستند، بلکه در قالب یک نظام واحد و درهم‌تنیده عمل می‌کنند که در آن معنا، کنش و بقا به‌طور هم‌زمان در سطح انسانی و غیرانسانی شکل می‌گیرد. در نتیجه، رمان «آموزگار سرزمین عشایر» را می‌توان نه صرفاً روایتی درباره زندگی ایلی، بلکه صورت‌بندی ادبی از یک هستی‌شناسی رابطه‌ای دانست؛ هستی‌شناسی‌ای که در آن انسان، طبیعت و فرهنگ در شبکه‌ای واحد از کنش، وابستگی و هم‌زیستی قرار دارند و هیچ‌یک بدون دیگری قابل تعریف نیست.

تعامل با ساختارهای بیرونی: قدرت، دولت و نظم اجتماعی

یکی از پیچیده‌ترین لایه‌های معنایی رمان، بازنمایی رابطه میان جوامع کوچ‌نشین و ساختارهای قدرت بیرونی است؛ رابطه‌ای که نه در قالب تقابل ساده، بلکه به‌صورت یک تنش ساختاری پایدار میان منطق سیال زیست ایلی و منطق تثبیت‌گر دولت مدرن شکل می‌گیرد. در این سطح، رمان از روایت صرف فراتر رفته و به بازنمایی یک منازعه هستی‌شناختی و فضایی تبدیل می‌شود: منازعه میان «حرکت» و «تثبیت»، یا به تعبیر دیگر میان «زیست‌جهان سیال» و «نظم اداری-سرزمینی». ریچارد تپر در پژوهش‌های خود درباره عشایر ایران نشان می‌دهد که این جوامع را نمی‌توان در چارچوب دوگانه ساده دولت/غیردولت تحلیل کرد، بلکه آن‌ها همواره در وضعیت «میان‌بودگی سیاسی» قرار دارند؛ وضعیتی که در آن نه استقلال کامل وجود دارد و نه ادغام کامل در ساختار دولت (Tapper, 1997, p. 102). این مفهوم نشان می‌دهد که کوچ‌نشینی در حاشیه سیاست قرار ندارد، بلکه درون یک وضعیت تعاملی و چندلایه با قدرت عمل می‌کند. در رمان نیز این وضعیت به‌صورت تقابل میان دو منطق فضایی متضاد اما درهم‌تنیده بازنمایی می‌شود. از یک سو، منطق فضایی دولت مدرن قرار دارد که بر تثبیت، مرزبندی، کنترل، نقشه‌پذیری و قابل‌مدیریت‌سازی فضا استوار است. در این منطق، فضا به‌عنوان یک واحد قابل اندازه‌گیری و مالکیت‌پذیر تعریف می‌شود که باید تحت نظارت اداری قرار گیرد. در مقابل، منطق فضایی ایل مبتنی بر حرکت، سیالیت، انطباق‌پذیری و عدم تمرکز است. فضا در این منطق نه یک ظرف ثابت، بلکه یک فرآیند زیسته و رابطه‌ای است که در جریان کوچ، تجربه بدنی، و تعامل با طبیعت معنا پیدا می‌کند. این تقابل را می‌توان به‌عنوان برخورد دو رژیم تولید فضا تحلیل کرد: یکی مبتنی بر انضباط و تثبیت و دیگری مبتنی بر حرکت و انعطاف؛ تقابلی که در نهایت به شکل‌گیری تنش‌های ساختاری در سطح اجتماعی و فرهنگی منجر می‌شود.

آنانولی خانانوف نیز تأکید می‌کند که کوچ‌نشینان هرگز بیرون از نظام‌های سیاسی قرار ندارند، بلکه در تعامل دائمی با آن‌ها هستند؛ تعاملی که شامل فشار سیاسی، وابستگی اقتصادی و دگرگونی‌های فرهنگی است (Khazanov, 1984, p. 17). این دیدگاه نشان می‌دهد که کوچ‌نشینی را باید در چارچوب شبکه‌ای از روابط قدرت فهم کرد، نه به‌عنوان نظامی منزوی. در این زمینه، پژوهش‌های ایرانی نیز این واقعیت را تأیید می‌کنند. برای مثال، حسن مرادی در بررسی ساختار ایلات ایران نشان می‌دهد که سیاست‌های تمرکزگرایانه دولت مدرن در دوره پهلوی و پس از آن، به‌طور مستقیم موجب تضعیف نظام کوچ‌نشینی و تغییر در الگوهای معیشتی عشایر شده است (مرادی، ۱۳۹۲، ص. ۸۸). همچنین محمدعلی اکبری تأکید می‌کند که فرآیند یکجانشینی اجباری، نه صرفاً یک سیاست اداری، بلکه نوعی بازآرایی فرهنگی-فضایی قدرت بوده که منجر به تغییر در روابط اجتماعی و هویت ایلی شده است (اکبری، ۱۳۹۰، ص. ۵۷). در رمان، این فرآیندهای تاریخی به‌صورت کنش‌های روایی و ساختاری بازنمایی می‌شود؛ از جمله: محدودسازی مسیرهای سنتی کوچ که جریان تاریخی حرکت را مختل می‌کند؛ کنترل منابع طبیعی و مرتع که استقلال معیشتی را کاهش می‌دهد؛ دخالت در نظم درونی و ساختار رهبری ایل که انسجام اجتماعی را تضعیف می‌کند؛ و در نهایت ایجاد شکاف‌ها و تنش‌های درون‌گروهی که حاصل ورود منطق اداری-سیاسی بیرونی به زیست‌جهان ایلی است. از این منظر، کوچ‌نشینی در رمان نه یک نظام مستقل و خودبسته، بلکه بخشی از یک اکولوژی پیچیده قدرت است؛ اکولوژی‌ای که در آن دولت، طبیعت و ساختارهای محلی به‌طور هم‌زمان در تولید و بازتولید نظم اجتماعی نقش دارند. این تحلیل با دیدگاه‌های انسان‌شناسی ایرانی نیز

هم‌راستا است که بر درهم‌تنیدگی سیاست، فضا و فرهنگ در جوامع ایلی تأکید دارند (رجایی، ۱۳۸۸، ص. ۱۱۲). در نتیجه، رمان «آموزگار سرزمین عشایر» نه تنها روایت زندگی ایلی، بلکه بازنمایی یک وضعیت تاریخی-سیاسی پیچیده است که در آن تقابل میان سیالیت زیستی و تثبیت اداری، به‌صورت یک منازعه مستمر بر سر فضا، قدرت و بقا نمود پیدا می‌کند.

بازنمایی ادبی و بازاندیشی مفاهیم انسان‌شناختی

در سطح کلان، رمان «آموزگار سرزمین عشایر» را نمی‌توان صرفاً یک متن روایی یا بازنمایی ادبی از زندگی ایلی دانست، بلکه باید آن را به‌عنوان شکلی از تولید دانش انسان‌شناختی در قالب ادبیات در نظر گرفت. در این چارچوب، ادبیات نه صرفاً ابزار بازنمایی واقعیت، بلکه یک «فضای نظری جایگزین» است که در آن مفاهیم بنیادین علوم انسانی—از جمله فضا، هویت، حرکت و قدرت—بازتعریف و بازآفرینی می‌شوند. هنری لوفور در نظریه مشهور خود درباره تولید فضا تأکید می‌کند که فضا نه یک داده طبیعی، بلکه محصول روابط اجتماعی، کنش‌ها و بازنمایی‌های انسانی است؛ فضایی که همواره در فرآیند تولید و بازتولید قرار دارد (Lefebvre, 1991, p. 33). بر این اساس، فضا امری ثابت یا پیشینی نیست، بلکه در بستر کنش‌های اجتماعی و فرهنگی شکل می‌گیرد و معنا می‌یابد.

در رمان مورد بررسی نیز، این فرآیند تولید فضا به‌وضوح از طریق روایت، حرکت و تجربه زیسته شخصیت‌ها قابل مشاهده است. بیابان، مسیر کوچ، قلمرو زیستی و حتی مفهوم هویت، نه به‌عنوان عناصر توصیفی، بلکه به‌مثابه ساختارهای در حال تولید بازنمایی می‌شوند. در این معنا، ادبیات از سطح «بازتاب واقعیت» فراتر رفته و به سطح بازآفرینی و تولید واقعیت فضایی وارد می‌شود. فضا در این متن نه یک پس‌زمینه خنثی، بلکه یک کنش‌گر معنایی است که در تعامل با انسان شکل می‌گیرد. در همین راستا، مطالعات معاصر در حوزه انسان‌شناسی ادبیات نیز نشان می‌دهد که متون روایی می‌توانند نقش فعالی در تولید دانش اجتماعی ایفا کنند. برای مثال، تقی آزاد ارمکی بر این نکته تأکید دارد که روایت‌های ادبی در ایران معاصر، حامل نوعی «دانش ضمنی اجتماعی» هستند که از طریق آن می‌توان ساختارهای فرهنگی و اجتماعی را بازخوانی کرد (آزاد ارمکی، ۱۳۹۱، ص. ۷۴). همچنین محمد فاضلی در تحلیل‌های خود درباره جامعه و ادبیات، به این نکته اشاره می‌کند که ادبیات می‌تواند به‌عنوان «آزمایشگاه مفهومی جامعه» عمل کند و امکان آزمون نظریه‌های اجتماعی را در سطح تخیل فراهم آورد (فاضلی، ۱۳۹۶، ص. ۱۲۱). از این منظر، رمان «آموزگار سرزمین عشایر» را می‌توان نوعی آزمایشگاه مفهومی میان‌رشته‌ای دانست؛ جایی که ایده‌های انسان‌شناختی درباره فضا، حرکت، زیست‌جهان و قدرت نه در قالب نظریه انتزاعی، بلکه در بستر تجربه روایی بازاندیشی می‌شوند. در این فضای روایی، مفاهیم بنیادینی چون «کوچ»، «مرز»، «هویت» و «طبیعت» از حالت ایستا خارج شده و به پدیده‌هایی سیال و رابطه‌ای تبدیل می‌شوند. بر این اساس، یافته‌های این تحلیل نشان می‌دهد که کوچ‌نشینی در این رمان یک پدیده چندبعدی و چندلایه است که در آن:

- ✓ فضا نه داده‌ای ثابت، بلکه محصول کنش‌های اجتماعی و زیستی است؛
- ✓ حرکت نه صرفاً جابجایی مکانی، بلکه سازنده هویت و معناست؛
- ✓ طبیعت و انسان در یک شبکه درهم‌تنیده از روابط زیستی-فرهنگی قرار دارند؛
- ✓ و قدرت به‌عنوان نیرویی ساختاری، شکل‌دهنده نظم فضایی و اجتماعی است.

این نتایج نشان می‌دهد که تحلیل چنین متنی بدون بهره‌گیری از رویکردهای میان‌رشته‌ای—به‌ویژه انسان‌شناسی، نظریه فضا و مطالعات ادبی—نمی‌تواند پیچیدگی‌های آن را به‌طور کامل توضیح دهد. در نتیجه، رمان نه صرفاً یک متن ادبی، بلکه بخشی از تولید دانش درباره زیست‌جهان‌های انسانی است که در آن مرز میان ادبیات و علوم انسانی به‌طور جدی در حال فروپاشی است.

نتیجه‌گیری

در مجموع، این پژوهش نشان می‌دهد که رمان «آموزگار سرزمین عشایر» فراتر از بازنمایی یک سبک زندگی سنتی، کوچ‌نشینی را به‌مثابه یک منطق پیچیده و چندلایه از سازمان‌دهی هم‌زمان فضا، زمان و هویت صورت‌بندی می‌کند. در این چارچوب، کوچ‌نشینی نه یک وضعیت ایستا یا صرفاً معیشتی، بلکه نوعی «هستی‌شناسی در حرکت» است که در آن، کنش‌های فضایی، الگوهای جابه‌جایی و روابط اجتماعی به‌طور درهم‌تنیده در تولید و بازتولید زندگی ایلی نقش ایفا می‌کنند. یافته‌ها حاکی از آن است که فضا در این رمان فاقد ماهیتی خنثی و ازپیش‌داده است و به‌صورت پیوسته از خلال تجربه زیسته، حرکت بدن‌مند و تعاملات اجتماعی ساخته می‌شود؛ به بیان دیگر، فضا نه ظرفی برای کنش، بلکه خود بخشی از فرآیند کنش‌مندی است. در این میان، بیابان جایگاهی محوری دارد و به‌عنوان یک «کنش‌گر فضایی» در شکل‌دهی به تجربه زیسته ایلی ظاهر می‌شود؛ به‌گونه‌ای که هم‌زمان

واجد کارکردهای محدودکننده و امکان‌ساز است. بیابان از یک‌سو با تحمیل شرایط اکولوژیک، مسیرها و ریتم‌های حرکت را تنظیم می‌کند و از سوی دیگر، با فراهم آوردن بسترهای زیستی خاص، امکان شکل‌گیری الگوهای متمایز سازمان اجتماعی و فرهنگی را مهیا می‌سازد. این دوگانگی نشان می‌دهد که فضا در این اثر نه صرفاً یک بستر طبیعی، بلکه عنصری فعال در تولید معنا و نظم اجتماعی است.

همچنین، مفهوم قلمرو در این رمان دستخوش بازتعریف بنیادین می‌شود؛ به‌گونه‌ای که به‌جای درک کلاسیک از قلمرو به‌عنوان یک محدوده ثابت، مرزبندی‌شده و مبتنی بر مالکیت، با نوعی «قلمرو رابطه‌ای و سیال» مواجه هستیم که در قالب شبکه‌ای از مسیرها، منابع و مناسبات فضایی در حال شکل‌گیری است. در این چارچوب، قلمرو نه یک امر ایستا، بلکه یک فرآیند زمان‌مند و وابسته به حرکت است که در بستر تعامل میان انسان، محیط و الگوهای زیست اجتماعی تحقق می‌یابد. در نتیجه، هویت نیز در این ساختار از تثبیت مکانی فاصله گرفته و به پدیده‌ای سیال، فرآیندی و وابسته به تجربه مسیر بدل می‌شود؛ به‌طوری‌که «بودن» نه در یک مکان، بلکه در تداوم حرکت و پیوستگی در شبکه‌ای از مکان‌ها معنا پیدا می‌کند. از سوی دیگر، تعامل میان کوچ‌نشینان و ساختارهای بیرونی قدرت نشان می‌دهد که زندگی ایلی همواره در ارتباطی پیچیده با نظام‌های سیاسی و اجتماعی گسترده‌تر قرار دارد. این تعامل، گاه به‌صورت تنش و گاه به‌صورت سازگاری ظاهر می‌شود و بیانگر آن است که کوچ‌نشینی درون شبکه‌ای وسیع‌تر از روابط قدرت و اقتصاد معنا پیدا می‌کند. در نهایت، این پژوهش نشان می‌دهد که رمان مورد بررسی با بهره‌گیری از ظرفیت‌های ادبی، تصویری چندبعدی و پویا از زندگی کوچ‌نشینی ارائه می‌دهد؛ تصویری که در آن فضا، حرکت، طبیعت و هویت به‌صورت جدایی‌ناپذیر در هم تنیده‌اند. این امر اهمیت نگاه میان‌رشته‌ای به ادبیات را برجسته می‌سازد و نشان می‌دهد که متون ادبی می‌توانند بستری برای فهم عمیق‌تر ساختارهای اجتماعی و فرهنگی باشند. بر اساس یافته‌های پژوهش، پیشنهاد‌های زیر ارائه می‌شود:

- ✓ انجام مطالعات تطبیقی میان آثار ادبی دیگر با محوریت کوچ‌نشینی به‌منظور تعمیم‌پذیری نتایج؛
- ✓ استفاده از رویکردهای میان‌رشته‌ای (ترکیب ادبیات، انسان‌شناسی و جغرافیا) در تحلیل متون روایی؛
- ✓ بررسی بازنمایی فضا در سایر گونه‌های ادبی مانند سینما و روایت‌های شفاهی؛
- ✓ توجه به پیامدهای سیاست‌گذاری فضایی بر زیست‌جهان عشایری در مطالعات آینده؛ و
- ✓ توسعه مدل مفهومی «قلمرو سیال» برای کاربرد در مطالعات جغرافیای انسانی.

منابع

- آزاد ارملی، تقی. (۱۳۹۱). *جامعه‌شناسی فرهنگی ایران*. تهران: طرح نو.
- اکبری، محمدعلی. (۱۳۹۰). *دولت و ایلات در ایران معاصر*. تهران: نشر نی.
- رجایی، حسین. (۱۳۸۸). *انسان‌شناسی ایلات و عشایر ایران*. تهران: سمت.
- فاضلی، محمد. (۱۳۹۶). *جامعه‌شناسی فرهنگ*. تهران: نشر نی.
- مرادی، حسن. (۱۳۹۲). «تحول ساختار ایلات در ایران. فصلنامه مطالعات جامعه‌شناسی ایران».
- Barfield, T. (1993). *The nomadic alternative*. Prentice Hall.
- Chatty, D. (2006). *Nomadic societies in the Middle East and North Africa*. Brill.
- Creswell, J. W. (2014). *Research design: Qualitative, quantitative, and mixed methods approaches* (4th ed.). SAGE.
- Denzin, N. K., & Lincoln, Y. S. (2011). *The Sage handbook of qualitative research* (4th ed.). SAGE.
- Flick, U. (2018). *An introduction to qualitative research* (6th ed.). SAGE.
- Ingold, T. (2000). *The perception of the environment*. Routledge.
- Khazanov, A. M. (1984). *Nomads and the outside world*. Cambridge University Press.
- Lefebvre, H. (1991). *The production of space*. Blackwell.
- Salzman, P. C. (2002). *Pastoralists: Equality, hierarchy, and the state*. Westview Press.
- Tapper, R. (1997). *Frontier nomads of Iran: A political and social history of the Shahsevan*. Cambridge University Press.
- Tapper, Richard. *Frontier Nomads of Iran*. Cambridge University Press, 1997.